

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

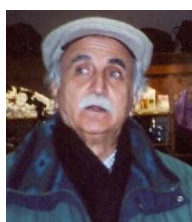
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: گرامی یاد کبیر توخی
مرتب و ویراستار: احمد پوپل
۲۸ اگست ۲۰۲۰



گرامی یاد کبیر توخی

خاطرات زندان

جلد پنجم

(شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران خلقی، پرچمی و خادی آن در زندان مخوف پلچرخ)



افشای بیرحمانه جنایات
سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان پلچرخ و خارج از
آن و مقایسه آن با جنایات
امریکا در زندان های
افغانستان و عراق و خارج
از آن ، امر خوبی است در
جهت ارتقای سطح آگاهی
سیاسی مردم افغانستان
و برپائی یک مبارزه
مترقی و مردمی علیه تجاوز
امپریالیزم جنایتکار امریکا
و شرکاء .

به جای مقدمه:

خاطرات زندان گرامی یاد رفیق کبیر توخی را اکنون بعد از تأخیر چند ماهه به دست نشر می سپارم . قسمت اول خاطرات رفیق که شامل ۲۹ عنوان بود قبلاً به خاطر ویراستاری فرستاده شده بود. قسمت دوم که شامل ۳۰ عنوان باقی ماند بود در کمپیوتر رفیق ذخیره بود. رفیق توخی برای دائلود کردن پروگرام های جدید کمپیوتر خود را نزد رفیق "بابک آزاد" گذاشته بود، رفیق "آزاد" به خاطر پاره ای از کار ها مدت ۵ ماه در دسترس نبودند. چون زنده یاد رفیق "توخی" در جا های مختلف هر ۳۰ عنوان را جداگانه ذخیره کرده بودند باز خوانی تمام عنوان ها و مقایسه آنها با ۳۰ عنوان جلد پنجم کمی وقتگیر گردید که بدینوسیله از همه رفقاء و دوستانی که منتظر نشر آن بودند صمیمانه پوزش می خواهم. ویراستار (ا.پ)

آنچه در جلد پنجم خاطرات زندان است

۱- تحقیقات در مورد دوتن شعله نی سابقه دار

الف - زنده یاد رفیق میرزا محمد کاویانی :

ب : شاهپور قریشی

۲- انتقال به یکی از محراق های عملیات اپراتیف

۳- دومین محراق عملیات اپراتیف

۴- بازجویی به خاطر پخش شبنامه ساوو

۵- نگاهی به شگرد تحقیق و بازجویی مستنطق شوروی

۶- سخنی در مورد سومین محراق عملیات اپراتیف

۷- تأملی به اوضاع اتاق جدید نظارتخانه

۸- تداوم تحقیق توأم با دشنام و شکنجه .

۹- سرباز زندانی شده را چرا به اتاق ما آوردند ؟

۱۰- سمندر پنجشیری عضو ساوو ، یا مهره خاد در زندان های صدارت و پلچرخي ؟

۱۱- سخنی در مورد شگرد کار خاد در اتاق نظارتخانه

۱۲- امان عضو ساما چرا و چگونه تسلیم شد

۱۳- با سلاح کلاسیک « تهدید و تطمیع» مقاومت را به آزمایش گرفتند !

۱۴- سخنی در باره رد مصاحبه رادیونی اعضای ساوو با دولت دست نشاندۀ شوروی .

۱۵- اتاق دیگر؛ شکنجه به گونه دیگر!

۱۶- چپهای انقلابی دشنام شکنجه گران را بی جواب نمی گذاشتند.

۱۷- اقدام به کشتن سرباز روسی .

۱۸- زخمهائی که دیده نمی شود ... !

۱۹- تداوم تحقیقات و سوالهای جدید.

۲۰- عملیات اپراتیف با میتود دیگر.

۲۱- یک تصمیم خطرناک .

۲۲- رازم را باکسی در میان گذاشتم.

۲۳- تغییری در شیوه بر خورد مستنطقین با من.

- ۲۴- اتاق نظارتخانه دومی یا نوع دیگر عملیات اوپراتیفی.
- ۲۵- یکی از شگرد های عملیات اپراتیف.
- ۲۶- تمایز بین دوره تحقیق و دوره نظارت.
- ۲۷- پرسش در مورد یک عضو ساوو ، نخستین دیدار با قاضی ضیاء !
- ۲۸- نتیجه عدم حضور ذهن و تمرکز قوای فکری.
- ۲۹- یک شب هولناک تر از شبهای دیگر.
- ۳۰- انتقال از خاد صدارت به زندان پلچرخ.
- ۳۱- انتقال به کوتاه قفلی ها « بلاک ۲ » .
- ۳۲- « بلاک ۱ » ، تداوم تحقیق یا عملیات اوپراتیف ؟
- ۳۳- انتقال از کوتاه قفلی ها به اتاق محصلین
- ۳۴- برهم زدن ترکیب « اتاق محصلین » (انتقال به صوب نامعلوم)
- ۳۵- ما را با زندانیانی هم زنجیر ساختند که تازه از جبهه گرفتار شده بودند
- ۳۶- انتقال دو باره به « سلول ۱۷۵ » یا « اتاق محصلین »
- ۳۷- « داکتر فخرالدین » سامانی یا خادی ؟
- ۳۸- از رفتن در اتاق رفیق عزیز چه آموختم ؟
- ۳۹- خاد زندان چرا عواملش را به بهانه های مختلف « جزائی » می نمود ؟
- ۴۰- انتقال از اتاق محصلین به کوتاه قفلی ها (دیدن پایگاه نظامی روسها از منزل سوم بلاک ۲)
- ۴۱- انتقال از کوتاه قفلی ها به اتاق رو به روی اتاق محصلین
- ۴۲- انتقال از اتاق حاجی زخمی به اتاق محصلین
- ۴۳- رفیق الله محمد زیر نظارت شدید
- ۴۴- رفیق الله محمد و کبیر توخی راز فرار افشاء شده شان را به همدیگر گفتند
- ۴۵- بازهم سخنی در مورد کارگاه زندان
- ۴۶- زندانیان ساوو را تحت نظارت شدید و نامرئی قرار داده بودند ؟
- ۴۷- چرا شماری از اعضای ساوو را جداگانه محاکمه کردند؟
- ۴۸- چهار تن اعضای رهبری را از زندان صدارت به « اتاق محصلین » انتقال دادند
- ۴۹- بعد از سالها استاد دوست و اعضای رهبری ساوو باهم دیدند
- ۵۰- کار ناتمام دفاعیه هایمان را به یکبارگی از سر گرفتیم !
- ۵۱- تدارک برای انتقال اعضای «ساوو» به زندان صدارت
- ۵۲- بازگشت از زندان صدارت به زندان پلچرخ
- ۵۳- انتقال به اتاق زندانیانی که تعیین مدت حبس شده.
- ۵۴- خبری تکان دهنده که زندانیان ساوو را در زندان پلچرخ لرزاند
- ۵۵- « بلاک - ۱ » ، یا سیاهچالی در طبقه سوم
- ۵۶- شنیدن اخبار تکانه دهنده از رادیو تلویزیون کابل .
- ۵۷- از گذراندن سیاهچال تا پایان دادن به بایکات یک شعله نی

شماره بدون عنوان چند سطر نوشته اند با کمی یادداشت ها که بعداً می خواستند آن را تکمیل نمایند که ناتکمیل مانده است.

۱- تحقیقات در مورد دوتن شعله نی سابقه دار.

الف - گرامی یاد رفیق میرزا محمد کاویانی :

آفتاب، بی هیچ تبعیض و تعصب روشنائی هستی آفرینش را بر تمام در و دروازه و دیوار و بام زندان صدارت و زندانیان آزادیخواه و سر به کف و نگهبانان اشغالگر روس و سربازان سرفروخته افغان گسترانیده بود، روز دوم اسارت (مصادف با ۱۱ سنبله ۱۳۵۹) تازه آغاز شده بود... متوجه شدم یک نفر که معلوم نبود از کارکنان خاد و یا زندانی بود، به طرفم می آید، وی یک گilas چای سیاه کم رنگ و نیم گرم را با توتۀ ای نان قاق (سفت) سیلو به من داده و گفت: «چای را که خوردی گilas را به روی صفا بگذار». برای من که عادت کرده بودم همیشه در گilas (لیوان) شسته و پاکیزه (تمیز) چای بنوشم؛ خیلی ها دشوار بود که در گilasی که زندانیان زیادی پیش از من در آن چای نوشیده بودند، چای بنوشم. به هر رو نتوانستم چای بنوشم، آنگاه توتۀ نان را بالای گilas چای مانده هر دو را بر روی صفا در پیش رویم گذاشتم.

تصور کردم برده ای هستم در میان سایر برده ها که در عمق زمین به کار استخراج مواد مورد ضرورت برده دار مشغولم. به فکرم خطور کرد که تا دو روز قبل از گرفتاری، در خانه، در دفتر کارم، در رستوران های شهر، در دعوت های خود و یا در دعوت های که دوستانم برگزار می کردند، در خانه های اقوام و خویشاوندان، همیشه گilas و یا پیالۀ شسته و پاک را در اختیار من و دیگران قرار می دادند. دوباره گilas ملوث را با دقت نگاه کردم. در قسمتی از لب گilas، سرخی کم رنگ دیده می شد. قبل از من کدام زندانی با لب و دهن خونین از این گilas استفاده کرده بود؛ در قسمت های دیگر گilas لکه های سیاه به رنگ دود به نظر می رسید. ناراحت شده با خود گفتم: «استعمار آزادیخواهان مبارز را در دریای مواج آزمون شرابیطی که خود به وجود آورده پرتاب کرده و ناظر تلاش آنان از غرق شدن است که چه وقت از ضدیت و تخاصم علیه وی دست بر می دارند و به سویش می شتابند و ابراز ندامت و پشیمانی می نمایند و رهائی شان را از آنها به گدائی می نشینند. از همین سبب تصمیم قاطع گرفتم تا هرچه زودتر با شرایط تحمیل شده استعماری باید توافق کنم؛ ورنه تعادل روانیم را از دست خواهم داد، و این خواست دشمن است که بر من و سایر زندانیان تحمیل شده است». گilas چای در اصل انگیزه ای شد تا در روز دوم اسارت تصمیم بگیرم که باید با عادات خوب و بد زندگی گذشته ام، وداع نمایم ...

از این که نوشیدن چای در گilasی که تمام همزنجیرانم از آن استفاده کرده بودند، این چنین بر من اثر ناگوار نموده احساس شرم کردم. سر انجام تضاد خوردن و نخوردن چای نیمه گرم، بی مزه و کم رنگ و گilas ملوث و آلوده به خون را حل کردم؛ آنگاه احساس خوشایندی به من دست داد. خودم را سُبک احساس کردم. گilas چای سرد شده را بی درنگ از روی صفا برداشته و چای صبح را نوشیدم و نان خشک سیلو را به آهستگی خوردم؛ زیرا بیره های ورم کرده ام در هنگام جویدن نان به شدت درد می کرد و اغلباً از آن خون می تراوید.

از نشستیم به روی صفت سنگی مدتی نگذشته بود که قیوم صافی به روی صفت ظاهر شد ... نزدیک آمده گفت: «بی خیز (برخیز) که برویم!» احساس کردم باز هم، همان روال زجر آفرین و استخوان سوز قبلی بر من اعمال خواهد شد. مستنطق مزدور که نزدیک اتاقش رسید، دروازه آن را باز کرده گفت: «داخل شو!» خودش با تبختر یک مزدور نازدانه به روی چوکی پشت میزش لم داد. بعد از لحظه ای به من دستور داد که بر چوکی بنشینم. بعد از مکث کوتاهی کتابچه ای را از خانه میزش برداشته به آن نگاه کرد. توگویی در یادداشت هایش دنبال مطالبی می گردد. سر انجام سرش را بلند کرده گفت:

«از خانه تمام تان کتابهای سیاسی و مارکسیستی و نشرات زیادی را باخود آورده ایم، مخصوصاً از خانه شما و یکی دو تایی دیگر تان. تمام تان تحصیلات بلند تر و سطح معلومات بیشتر از اعضای "ساما" دارید. آیا این انشعاب تان یک مسأله تاکتیکی نبوده، تا زمانی که "ساما" با افراد مسلحش قدرت را بگیرد، بعداً دوباره وحدت کنید و "ساما" پست های مهم دولتی را به اعضای کمیته مرکزی و کادر هایتان بدهد. چه فکر می کنی این طور نیست؟» از تغییر لحن ملایم جلال که این بار به شیوه یک خبرنگار سؤالش را مطرح کرد و صیغه «شما» را به عوض ضمیر مفرد مخاطب «تو» استعمال کرد؛ دچار تعجب آمیخته با احتیاط شدم. بی درنگ به جوابش پرداختم:

«زمانی که من عضویت این سازمان را ندارم چه می توانم بگویم!» قیوم مزدور بدون آن که خشمگین شود و با خشونت به من توهین کند، و یا به ضرب و شتم من بیاغازد، گفت:

«اما من فکر می کنم این انشعاب سازمان شما از "ساما" تاکتیکی بوده است. در تمام جنایات "ساما" علیه حزب ما، دست سازمان شما هم دخیل است. خوب، حالا این گپه بانیم، از رفاقت با "کاویانی" و "شاهپور" که همیشه با هم گشت و گذار داشتید، من می دیدم که در "کتابفروشی بهزاد" یگان وقت برای خریدن کتاب می آمدید. می خواهم نخست در مورد کاویانی هر چه می دانی برایم تعریف کن!».

پیش از این که به جواب مزدور و شکنجه گر خاد بپردازم، می خواهم در مورد زنده یاد کاویانی مختصراً اشاره نمایم. رفیق کاویانی از زمره کمونیست هائی بود که پرچمی ها پیش از تحصیلش در اتحاد شوروی از شیوه تفکرش آگاه بودند. زنده یاد مردی بود فروتن، مهربان، صادق. کم حرف می زد و با حوصله مندی بیشتر می شنید. می گفت: «شنیدن هنر بهتر است». در زمانی که معاون اداری ریاست پوهنتون (یونیورسیتی) کابل بود، تقوای کمونیستی اش را کماکان حفظ کرده بود. با آن که زندگی مرفهی نداشت، با همان معاش ماهوار یک کارمند رسمی در ادارات دولتی می ساخت. تیکه داران و مقاطعه کاران متقلب که مواد ساختمانی و سایر مواد مورد ضرورت فاکولته ها و لیلیه های مربوط به پوهنتون کابل را طور مناقصه و مزایده تهیه می کردند، جرأت پیشنهاد رشوه به خاطر خرید مواد مورد ضرورت پوهنتون از آنها را نداشتند؛ تا کاویانی مقررهای مربوط را نادیده گرفته پیشنهاد رشوه های هنگفت آنان را بپذیرد.

گره ها و بندش های بروکراتیک اداری درکار محصلان شعله ئی و غیر شعله ئی، و سایرین، به خصوص محصلان لیلیه پوهنتون کابل را که بیشتر آنها از اهالی ولایات کشور بودند و به ریاست پوهنتون کابل ارتباط می گرفتند؛ حل و فصل می کرد. نسل جوان نیمه دوم دهه چهل پوهنتون کابل که به ضد خلق و پرچم و اخوان موضع داشتند، وی را احترام می کردند. زنده یاد در گپ و گفت و جر بحثها از مارکسیزم - لنینیزم - اندیشه مائوتسه دون سر سخنان دفاع می کرد و علیه رویونیزم خلق و پرچم موضع می گرفت. برآمد علنی در تظاهرات محصلان پوهنتون نداشت. به تدوین و جمع آوری کتاب، به خصوص کتاب های مارکسیستی علاقه خاصی داشت. کتاب هایش را در اختیار رفیق های مورد اطمینانش قرار می داد. ارتباطش با رفیق "سید بشیر بهمن" وی را از مبارزه فردی به سمت مبارزه

تشکیلاتی کشاند و به یک کادر ورزیده تبدیل نمود. زمانی که رفیق های مرکزی به تجدید حلقات و تقسیم بندی دوباره پرداختند [این تجدید ساختار مصادف با اوایل کودتای ننگین خلقی ها در ۷ ثور ۱۳۵۷ بود]؛ رفیق کاویانی از همین تاریخ از مبارزه تشکیلاتی منصرف شده برای همیشه دست کشید.

رفیق کاویانی با آن که کار و پیکار تشکیلاتی را ترک کرده بود؛ مگر به روال سابق رابطه رفیقانه اش را با من و شماری از رفیق ها (چون گذشته) حفظ کرده بود. بعد از مدتی رفیق "بهمن" متوجه ادامه رابطه ما شد. زنده یاد از من خواست تا رابطه ام را با رفیق میرزا محمد کاویانی طوری قطع نمایم که سایر کارمندان وزارت معارف هم از آن باخبر شوند. اگرچه قطع رابطه با این رفیق برایم دشوار بود و می دانستم که قطع رابطه ام بالایش اثری ناگوار به جای خواهد گذاشت؛ با آنهم به دستور رفیق بالائی احترام گذاشته رابطه ام را با وی طوری قطع نمودم که همکاران شعبه ما که مربوط به جناح های مختلف سیاسی (پرچمی، خلقی، اخوانی، افغان ملتی و...) بودند؛ متوجه شدند.

تأزمانی که سازمان ضربه خورد و من زندانی شدم با این رفیق هیچ گونه تماسی؛ حتا در ساحه کار رسمی در یک شعبه هم نداشتیم.

رفیق کاویانی که مانند هر کمونیست دیگر از تسلیم طلبی نفرت عمیق داشت، بعد از ترک رفیق ها و کار تشکیلاتی به شغل معلمی پرداخت و از سیاست (مبارزه کاملاً مخفی در شرایط اختناق خلق و پرچم) کنار رفت. رفیق کاویانی از آن تاریخ تا زمانی که در کابل اقامت داشت، به دولت دست نشانده شوروی روی خوش نشان نداد و تضاد آشنی ناپذیرش را با دولت دست نشانده شوروی کماکان حفظ کرد.

زمانی که از زندان رها شدم این رفیق شفیق بعد از گذشت ۱۰ سال و عدم هیچ گونه تماس در این مدت، به دیدنم به خانه ما آمد. هنگام بغل کشی از خوشی و هیجان زیاد می لرزید، قسمی که آواز قلب مهربانش را می شنیدم. ما هر دو مانند گذشته به هم دیگر اعتماد کامل داشتیم. تا زمانی که کابل را به صوب هند ترک نکرده بودیم، در منزل یک دیگر با هم می دیدیم و بالای مسایل صحبت می کردیم. زمانی که وی در پاکستان اقامت داشت با هم مکاتبه داشتیم. وقتی به کشور هالند قبول شد همچنان رابطه رفیقانه ما ادامه داشت. یک باری که به اروپا غرض بازدید از دختر و پسر من به آلمان رفتم، در هالند از زنده یاد رفیق کاویانی و فامیلش نیز دیدن کردم.

در نخستین هفته ای که از زندان رها شدم، رفیق کاویانی ضمن صحبت گفت: «روز دوم گرفتاری شما تمام مأموران شعبه [شعبه احصائیه و پلان وزارت معارف] خبر شدند. منهای پرچمی خلقی ها، سایر مأموران از این واقعه تأثرشان را تیار می دادند. ناصر شعله ئی [وی از دری زبانان لوگر بود. برادرش "قاسم" نام داشت و شماری از رفیق ها به وی می گفتند "قاسم مشکوله"] بسیار ترسیده بود. روحیه اش را باخته بود. هر روزی که مرا در شعبه می دید، با اضطراب زیاد می گفت: "شب را به درستی خوابیده ام" وی می گفت: "مرا هم دستگیر می کنند". روزی از وی پرسیدم: "چرا ترا دستگیر نمایند؟" ناصر با اضطراب و ندامت گفت: "از موضع سیاسی توخی صاحب چیزی نمی دانستم، فکر می کردم از رفیق های داکتر صاحب فیض احمد است. نشرات و شبنامه های (ساما) و سایر سازمان ها را برایش می دادم". از بس خلقم را تنگ ساخت یک بار با خشونت برایش گفتم این قدر نترس که پرچمی های شعبه بالایت مشکوک می شوند. از رفاقت و صمیمیت من با توخی صاحب همه خبر دارند، اگر در مورد من گپ بزنند، بی درنگ مرا گرفتار می کنند؛ آن وقت بدان که در مورد تو هم حرف خواهد زد. آن وقت فوراً مخفی شو!». به گرامی یاد کاویانی گفتم: «من مدت ها پیش از زندانی شدنم با ناصر جر و بحثهایی داشتم. بعداً در زندان فهمیدم که وی از جمله «تازه اندیشان» ساما است؛ زیرا شیوه استدلالش مانند همفکران زندانی شده اش بود. در ضمن جر و بحث می گفت: «ما از چپ روی باید احتراز کنیم. مشی «جمهوری اسلامی» نیاز مبرم زمان موجود است. هرگاه مانند یک مشت

دگماتیسست ها که جدا شدند (اشاره تلویحی به «ساوو») خواهان «جمهوری دموکراتیک» باشیم از طرف اخوان کوبیده می شویم، مردم هم ما را نمی پذیرند. باید نماز بخوانیم ...». رفیق کاویانی که با دقت به حرفهایم گوش می داد، گفت: «توخی صاحب ناصر بعد از گرفتاری رفیق ها به خاطری که زندانی نشود خودش را با شیوه های مختلف به دختران پرچمی نزدیک می کرد. مدتی سپری شد. متوجه شدم که ناصر آن هراس و تشویش همیشگی در چهره اش دیده نمی شود، می خواست با من بیشتر در تماس شده ابراز صمیمیت و نزدیکی نماید. بالایش شک کردم. زمانی که از کابل به پشاور رسیدم، بعد از مدتی ناصر را دیدم که مقیم پشاور شده. شکم در موردش درست بود. پرچمی ها از هراسش استفاده کرده وی را جذب نموده به خاد انتقال داده بودند. ناصر به دستور خاد برای جاسوسی وارد پاکستان شده بود. می خواست فعالان شعله ئی را در آنجا شناسائی نموده با آنها رابطه برقرار نماید؛ همچنان می خواست بفهمد که من فعالیت سیاسی در آن کشور می نمایم یا نه ...».

باری دیگر از حاشیه داخل متن شده به توضیح وضع خود در برابر مستنطق می پردازم:

مستنطق در اخیر گپش گفت: «... می خواهم اولتر در مورد کاویانی هر چه می دانی برایم تعریف کن!» افکارم را متمرکز کردم، تا مبدا در جریان صحبت هوشیاری ام را لحظه ای از دست بدهم و چیزی را که نباید این جلد مکار بفهمد بر زبان آورم. درست به گونه شطرنج بازی که در برابر حریف خارجی اش قرار گرفته و ده ها هزار بیننده مسابقه آن دو را به تماشا نشسته باشند؛ خودم را آماده نبرد با ذکوت این «ضبط احوالاتی» کهنه کار ساختم؛ زیرا می دانستم باخت در این نبرد، همانند مسابقه شطرنج نیست؛ بازی کن اسیر، که حریفش خون آشامی چون وی است، نه تنها شخصیت سیاسی مبارزاتی خودش را می بازد؛ بلکه دو شخصیت دیگر را در این مسابقه نامتوازن از دست می دهد و اعضای فامیل آنها را به خاک سیاه می نشاند. با درنظر داشت همین مرام و منظور به پاسخ این جاسوس کهنه کار و پرچمی خادی شده پرداختم:

«پیش از این که به وزارت معارف شامل کار شوم، کاویانی صاحب را نمی شناختم؛ زمانی که به ریاست احصائیه و پلان آن وزارت مصروف کار شدم، کاویانی صاحب هم در شعبه احصائیه من حیث عضو کار می کرد. محل اقامت کاویانی صاحب هم در خیرخانه بود. در موتر سرویس وزارت معارف که مأموران را از «خیرخانه مینه» به آن وزارت انتقال می داد، بعضاً در یک سیت نشسته تا رسیدن سرویس به وزارت و دوباره به خیرخانه با هم صحبت می کردیم. این دوستی طبیعی میان دو همکار بود که وجوه مشترک سبب آشنائی و سرانجام دوستی میان آنها می شود. صحبت های خاصی با وی نداشتیم. کاویانی صاحب هرازگاهی خاطرات و اتفاقاتی را که در زمانی که «داکتر حیدر» رئیس پوهنتون کابل بود، و وی به سمت معاون اداری پوهنتون کار می کرد، با من در میان می گذاشت». پرسید: «از جریان شعله چه می گفت او هم شعله ئی سابقه دار است». جواب دادم: «گاهگاهی هم از دورانی که طرفدار جریان شعله جاوید بود، با تأثیری آمیخته با ندامت یاد می کرد. کاویانی صاحب میل زیاد به نوشیدن مشروب دارد. گاهگاهی با هم می نوشیدیم. در باره ادبیات و اشعار شاعران و نوشته های داستان نویسانی مثل چخوف، گورکی، بالزاک و دیگران صحبت می کردیم؛ همچنان از زمانی که در اتحاد شوروی تحصیل می کرد، یاد می نمود. در باره مزایای سیستم درسی شوروی گپ می زد. در ماه حمل ۱۳۵۷ روی نزاکتی میانه ما به هم خورد. از آن تاریخ؛ حتا از حرف زدن با وی خود داری کردم. و از آن زمان با وی هیچ گونه ارتباطی نداشتیم».

باز هم پرسید: «موضوع چه بود که از هم جدا شدید؟» جواب دادم «کدام موضوع خاصی در میان نبود. در یک بحث و مناظره با یکی از کارمندان وزارت در اتاق طعام خوری گپ به مشاجره لفظی و اهانت کشید؛ کاویانی صاحب که می باید در بحث اشتراک می نمود، به عکس اتاق را ترک گفت و از آنجا بیرون شد».

صحبتم که تمام شد از لای دوسیه یک ورق را برداشت و در برابرم گذاشته گفت: « مطالبی را که بیان کردی به روی همین کاغذ بنویس، اگر کدام چیزی به یاد آمد آن را هم علاوه کن ! ». آنگاه مصروف مطالعه اوراق داخل دوسیه دست داشته اش شد. مطالب گفته شده را که در ذهنم منظم کرده بودم، این بار آن را بر روی کاغذ رقم زدم و در زیر آن امضاء کردم. زمانی که سرم را از روی کاغذ برداشتم، وی سر فروخته اش را پیش کشیده متوجه امضایم که شد، کاغذ را برداشته از اتاق بیرون شد. می دانستم مطالبی را که در مناسبت با رفیق کاویانی با این خاین میهنفروش در میان گذاشتم واقعیت هائی بود که پرچمی ها و سایر جواسیس آن وزارت در مورد وی می فهمیدند.

ب : زنده یاد شاهپور قریشی

در اتاق جز من کسی دیگری نبود خود را تنهای تنها حس کردم . سرم از بی خوابی های متواتر به شدت درد می کرد . به خواب سطحی (« پینکی ») فرو رفتم. لحظاتی سپری نشده بود که کسی دروازه را به شدت باز و بسته کرد. با صدای باز و بسته شدن دروازه « خواب پینکی » ام به هم خورد. لحظات به کندی می گذشت باز هم خواب به چشمانم آمد. بعد از مدتی باز هم دروازه اتاق به همان نهج باز و بسته شد. باز هم نتوانستم به اصطلاح به « خواب پینکی » بروم. بعد از چندین بار باز و بسته شدن دروازه سر انجام قیوم صافی به درون اتاق آمده بالای چوکی نشسته گفت: « پیشتر هم گفتم که تو را با کاویانی و شاهپور در راه، مخصوصاً در « کتابفروشی بهزاد » زیاد دیده ام؛ حالا در مورد شاهپور هرچه میدانی بگو ! » [مرام قیوم صافی «کتابفروشی بهزاد» کتابفروشی بود که به طرف غرب وزارت معارف - آن طرف سرک عمومی دم درب ورودی در گلزار مارکیت- موقعیت داشت. کتابفروشی از « محسن رهنما » بود. وی شخصیت خوبی داشت. با معاشرت، باحوصله و از جمله هواداران غیر علنی شعله ئی ها بود. به سمت مدیر احصائیه و پلان وزارت معارف کار می کرد. برادرش « علی » نام داشت که با قیوم صافی رفیق بود و کتابفروشی برادرش را اداره می کرد]. در جواب این بی ننگ و خاین و شکنجه گر گفتم :

« شاهپور را از دوره مکتب حبیبیه که همصنفی برادرم بود، می شناختم. زمانی که با حکیمی رئیس « ریاست عمومی احصائیه مرکزی » میانه ام خراب شد [حکیمی مدتها به سمت وزیر مالیه در کابینه داوود خان خدمت کرده بود. وی به حیث عضو سازمان « سیا » در کشور معروف بود] نامبرده مجبورم کرد تا ریاست عمومی احصائیه مرکزی را ترک گفته از کدام وزارت دیگر موافقه بیاورم. به کمک زنده یاد شاهپور از وزارت معارف موافقه قبولی کار رسمی ام را در آن وزارت به دست آوردم. زمانی که « احصائیه مرکزی » را ترک گفتم و در « ریاست احصائیه و پلان » وزارت معارف به سمت عضو مقرر شدم، شاهپور و کاویانی صاحب هم در آن ریاست به سمت عضو کار می کردند. از آنجائی که خانه ما سه نفر در «خیرخانه» بود، اکثراً در موتر سرویس مأموران آن وزارت از «خیرخانه» به وزارت معارف و از آنجا به «خیرخانه» یکجا می رفتیم. شاهپور و من به ندرت به خانه هم دیگر رفت و آمد داشتیم ... » .

قیوم صافی که با دقت به حرفهایم گوش می داد، به یکبارگی صحبتم را قطع نموده گفت: « بعد از انقلاب ثور، هنگام گشت و گذار با شاهپور بیشتر بالای کدام مسایل گپ می زدید ». جواب دادم: « شاهپور همیشه از گذشته و ارتباطش به « جریان دموکراتیک نوین » ابراز ندامت می کرد و گاهی می گفت: « از سیاست دوری گزیده، در پی بالابردن تحصیلات عالی خود در خارج از کشور می باشم ». همیشه شکایت از این داشت که مقامات بالائی وزارت معارف به خاطر سابقه «شعله ئی» اش وی را از دادن بورس های تحصیلی و رفتن به خارج از افغانستان محروم ساخته اند. [۱] صحبت ما بیشتر پیرامون مسایل روزمره در زندگی رسمی ما در وزارت معارف و بسا مسایل دیگر دور می زد. من بار ها شاهد آن بوده ام، زمانی که بعد از صرف غذا، در اتاق غذا خوری میان مأموران صحبت از روی مسایل

تاریخی، ادبی، تدریسی، و کار و بار مسلکی، اگر به صحبت بالای مسایل سیاسی دور می زد. شاهپور من و همچنان کاپیانی صاحب به هر بهانه ای بود از حلقه صحبت های سیاسی کارمندان آن وزارت بیرون شده اتاق غذا خوری را ترک می کردیم و تا آغاز دو باره کار در وزارت، به قدم زدن در سرکهای اطراف عمارت وزارت معارف و گاهی هم به « کتابفروشی بهزاد » برای دیدن و خریدن کتاب های تازه وارد شده از تهران، سر می زدیم، و بعد از ساعت یک و سی دقیقه دوباره به وزارت برمی گشتیم .»

تا همین جا صحبت نموده بعداً خاموش ماندم. قیوم صافی بعد از شنیدن صحبت هایم گفت: « این را هم به روی کاغذ بنویس ! » خودش از اتاق بیرون رفت. گپ های گفته شده را با دقت به روی کاغذ نوشتم و پای آن امضاء کردم. من هنوز در اتاق قیوم صافی بودم و منتظر هر لحظه برگشت این خابن و نوکر روسها بودم یک نفر که معلوم می شد از کارکنان مطبخ است غذای چاشت را آورده به روی میز گذاشت. نان مانند روز گذشته برنج با سالاد و یک توتیه گوشت بود. قاشق را که در بین بشقاب قرار داشت، برداشته غذا را به آهستگی و با احتیاط می خوردم. چون در هنگام جویدن غذا درد استخوان الاشه و بیره هایم بیشتر می شد که بعضاً غیر قابل تحمل می گشت.

بعد از صرف غذا احساس خستگی شدید کردم؛ همچنان یک نوع حالت رخوت و سستی به من دست داد که به اثر آن باز هم تمایل شدیدی از شدت بیخوابی به خوابیدن پیدا کردم. عبور لحظه ها پلک چشمانم را به هم نزدیک و نزدیک تر می نمود. در دو شب و روز گذشته یک و یا دو ساعت در حالت نیمه خواب و نیمه بیداری قرار گرفتم که همین خواب کوتاه، سبب شد تا اندکی تجدید قواء نمایم. جنایتکاران مجموعاً ۱۷ یا ۱۸ ساعت از سر شب که تحقیقات شروع می شد تا بعد از ظهر روز دیگر به بهانه های مختلف مانع خوابیدن زندانی می شدند. دروازه اتاق گاهی باز می شد و کسی سر فروخته شده اش را پیش کرده، نگاهی به این سو و آن سوی اتاق می انداخت و بعداً دروازه را به شدت می بست. چندین بار دروازه اتاق بدین سان باز و بسته شد، تا این که لطیف شریفی به درون اتاق آمد و به من دستور داد که بیرون شوم.

[۱] - زنده یاد شاهپور شکایتش را در این زمینه بار ها با سایر دوستان کارمندان در آن وزارت، در میان می گذاشت. دشمنان سیاسی « جریان دموکراتیک نوین افغانستان » در غیابش، شعله ئی بودن وی را در مرکز صحبت هایشان قرار می دادند، به همین سبب نقدش می کردند. از این موضوع کارمندان علنی و مخفی پرچمی و خلقی هم آگاه بودند. زنده یاد شاهپور (به زعم خودش) با این شگرد می خواست از وجود محفل مربوطه اش (که بعد از همپاشی جریان شعله جاوید محفلش را جمع و جور کرده بود) کسی کمترین چیزی نفهمد. دو - سه تن از اعضای این محفل را می شناختم. یکی آن فردی بود استفاده جو، پله بین. که از موقف و نفوذ شعله ئی ها در میان مردم و حتا در میان مأموران پائین رتبه دولت غرض حل مشکلات شخصی اش استفاده می کرد. زمانی که به پاکستان رفت، زیر بال احزاب اسلامی قرار گرفت و به اسلام نمائی و مدح اخوان مشغول شد. وقتی که به اروپا رسیده مدتی با یکی از نشرات چاپ گویا « همکاری » جنبی داشت. سر انجام بار دیگر به مسلمان نمائی های تهوع آورش روی آورد و گپش به تدریس «قرآن» کشید و « گندش » بالا گرفت.

در مورد زنده یاد شاهپور و شخصیت اجتماعی و محبوبیت وی در میان همکارانش، همچنان در میان بخشهایی از مردم محل زادگاه و محل سکونتش و چگونگی دید سیاسی و پایداری و شجاعتش در هنگام بیرون کشیدنش با رفقای کمیته مرکزی ساما از « پنجره چاپ » در جلد ۲ خاطرات این قلم نوشته شده است. زنده یاد شاهپور مردی بود که با مهربانی و صمیمیت با مردم، با دوستان، با آشنایان و با رفقایش برخورد می کرد. می کوشید به هرکی خواهان کمک

از وی بود، بدون توقع مساعدت و کمک نماید. خیلی شجاع و با تمکین و با صلابت بود. پرچمی ها، چه در پوهنتون، چه در محل کارش (وزارت معارف) از صحبت و جرو بحث با وی طفره می رفتند؛ زیرا با تبحر مسایل مطرح شده را ریشه یابی نموده، همه جانبه ارزیابی می نمود و نظرات آنان را بر همین مبنا رد می کرد. احاطه سیاسی - ایدئولوژیک وی در سطح اعضای کمیته مرکزی سازمان ها و احزاب چپ انقلابی کشور بود. هر کی با وی به مباحثه می پرداخت بحث را با حوصله مندی ادامه می داد. در مشاجره و بحثهای داغ که بعضاً منجر به مشاجره لفظی و فزیکایی بین رفیق هایش و عناصر ناباب در می گرفت، نه تنها رفیقش را تنها نمی گذاشت؛ بلکه مانند یک گرد میدان و مبارز واقعی به دفاع لفظی و فزیکایی از رفیقش نیز می پرداخت. این مبارز و آزادیخواه دلیر که مرگ را به بازی گرفت، جای دارد که من از یک چشم دیدم از رفاقت و شهادت وی در اینجا یاد دهانی نمایم:

اوضاع در دوره ریاست جمهوری داوود خان متشنج شده بود. فردای روزی که علی احمد خرم وزیر پلان در دفتر کارش به قتل رسید. در شعبه احصائیه و پلان وزارت معارف که دو اتاق بزرگ را برای کارمندان آن شعبه تخصیص داده بودند؛ مأموران (اعم از خانمها و آقایان) که سمت و سوی پرچمی، خلقی، اخوانی و شعله ئی داشتند، به کار علاقه نشان نداده در مورد چرائی و چگونگی ترور وزیر پلان صحبت می کردند. من در گپ و گفتی که پیرامون ترور وزیر پلان به میان آمده بود، داخل شده نظر یک تن از پرچمی هائی را که از اقارب نزدیک ببرک کارمل بود، به شدت رد کردم، که سبب شد مخاطب پرچمی خونسردی همیشگی اش را از دست داده، گپ زشتی بر زبان راند که با جمله زشت تر به جوابش پرداختم. موصوف که پشتوانه خیلی ها قوی در دولت داوود خان داشت «جاذب گیر» را از روی میز برداشته به سمتی که من نشسته بودم، پرتاب کرد. من از جایم برخاسته می خواستم به وی حمله ور شوم؛ ولی دو تن از همکاران شعبه مانع برخورد با آن پرچمی شدند. کادر های پرچمی فکر می کردند شاید شعله ئی ها در ترور وزیر پلان نقش داشته باشند. این شخص شیوه مداخله من را در صحبت هایش (در آن شرایط اضطراری و بسیار حساس) جنگ طلبانه تلقی نموده، تصور کرده بود تفنگچه ای در جیب بغل کرتی من هست؛ از همین سبب اتاق را ترک کرد و شاید هم با کسی در تماس شده بعداً در خم و پیچ دهلپز منتظر ماند، تا زمینه را طوری مساعد بسازد، زمانی که من از اتاق خارج شوم، برخورد فزیکایی میان ما صورت بگیرد. در نتیجه پولیس امنیتی یا پولیس سیاسی (که همانا مأموران «مصونیت ملی» (پولیس سیاسی) در نقش کارمندان ادارات رسمی در تمام وزارتخانه و می باشند) در صحنه حاضر شوند و من را تلاشی نمایند و اسلحه را از جیبم بیرون بکشند و گرفتارم نمایند. وقتی که از اتاق برآمدم و در دهلپز قدم گذاشتم، این پرچمی دفعته در برابرم قرار گرفته گفت: «چرا در صحبت مداخله کردی؟ چرا مرا تخریب می کنی؟». در هنگام حرف زدن با نوک انگشتش بر روی سینه ام دو ویا سه بار فشار داد. ظاهراً می خواست به من هوشدار دهد که بعد از این وارد بحث او با دیگران نشوم؛ مگر هدفش این بود تا با تماس انگشتش بر روی سینه ام، مطمئن گردد که تفنگچه دارم و یا نه. بار دیگر که می خواست انگشتش را بر روی سینه ام گذاشته فشار بدهد، با آواز بلند که ناشی از خشم شدید بود، به وی هوشدار داده گفتم: «دست کثیف را دور کن! به من دست زن!» در این هنگام شاهپور که ما را نمی دید؛ ولی با شنیدن صدایم چیز هائی فهمید. از خم و پیچ دهلپز به سرعت عبور کرده خودش را نزدیک من رسانده با خشم زیاد من را مخاطب قرار داد گفت: «ای چه می گوید؟» با شتاب زیاد جریان انگشت ماندش را بر روی سینه ام، برایش گفتم. زنده یاد، پرچمی را مخاطب قرار داده با خشم گفت: «راست می گوید با زیانت گپ بزنی دست کثیف را کوتاه کن!» پرچمی که خیلی زیاد عصبی و دل پخته بود، به جواب شاهپور گفت «برو، برو! به تو مربوط نیست. گپ میان ما است، تو چرا مداخله می کنی؟». متوجه شدم که مشت شاهپور که اندام ورزیده و قد بلند داشت به سرعت به سمت پرچمی در حرکت شد. قبل از آن که دهن و دندان وی را خونین کند، با

نیروی که تا آن وقت در خود ندیده بودم شاهپور را بغل گرفته اندکی دورتر کشیدم. طوری که مشت گره کرده اش از برابر صورت پرچمی گذشت. پرچمی که سخت ترسیده بود، خودش را کنار کشید. مأمورانی که در دهلیز درحال عبور بودند، همه جمع شده بودند و با صمیمیت آمیخته با احترام از شاهپور جویای معلومات در زمینه شدند. این بود خاطره مردی که در برابر سوسپال امپریالیزم شوروی و مزدورانش، مانند شیرخشمگین می غرید و واقعیت شخصیت و شجاعتش را در جریان رفتن به طرف اعدام ثبت تاریخ کشورش ساخت. یاد عزیزش گرامی باد!]